

گفت‌وگو با محمود اکرامی فر درباره رسالت شعر در این روزها

شاعر و مردم با هم و هماهنگ شعر می‌گویند



در باب!

کاشکی پای من قلم می‌شد، تا نمی‌بردمت به سمت کلاس
تا نمی‌رفتی آن خراب شده، تا نمی‌دیدم این عزرا و عذاب
بازی‌ات ناتمام ماند، اما بازی خون ادامه خواهد داشت
خون تو چشمه چشمه می‌جوشد، خون تو می‌شود شبنم سیلاب
دیوی از «پستین» توره کشید، حال و احوال چه‌ها بد شد
نیچی از تو کنار «تاب» افتاد، نیچی دیگر به آسمان پرتاب...

آقای اکرامی فر، از این روزها از شما به عنوان شاعر چه اندازه در مراسم‌های مردمی و اماکن دیگر استفاده می‌شود؟

من بحمدلله رابطه خوبی با صداوسیما دارم. پیش از جنگ برنامه‌ای بود در شبکه دو و موضوعات مختلفی مثل دعا، توکل و امید را از زاویه ادبیات بررسی می‌کردیم و دستمایه استدلال‌ها هم شعر بود. باید ببینیم از شما به عنوان یک شاعر استفاده می‌کنند یا می‌خواهند سوءاستفاده کنند. این سنگی به مدیر شبکه دارد. برای مثال موضوع ماه رمضان ما دعای توسل و توکل بود و اینکه شاعران گذشته دعا چه نگاهی داشتند: «هم دعا کن گره از کار تو بگشاید عشق / هم دعا کن گره تازه نیفزاید عشق». اینکه از شاعر چگونه برای یک برنامه استفاده شود، به نگاه تهیه‌کننده و مجری برنامه برمی‌گردد. من خودم بعضی وقت‌ها مرتب کار اجرا هم می‌شوم. شده در برنامه‌ای شرکت کردم، مجری هفت دقیقه خودش حرف زده و سه دقیقه وقت داده تا شعر را بخوانی و تمام در حالی که کار مجری اتصال بهتر مخاطب با میهمان است و نباید فکر کند الان فرصتی است برای خودنمایی. مجری که بخواهد خودش را ارائه بدهد، مجال استفاده مخاطب را هم از بین می‌برد و سطح برنامه را تنزل می‌دهد. اما در مجموع این رسانه است که نحوه استفاده از شاعر را تعریف می‌کند. انگار فراموش کرده‌اند که پیام اگر هنری شود، تأثیرگذار است. مقدمه سانس باید چندبعدی و چندوجهی به آدم‌ها نگاه کند. به قول مارکوزه، امروز دیگر عصر آدم‌های تک‌ساختی و تک‌بعدی تمام شده است. آدم‌ها برای اینکه بتوانند حضور مؤثر در جامعه داشته باشند، باید چندساختی باشند.

به نظر می‌رسد نثر ادبی همچنان باشنه اشیل ادبیات ماست. فکر می‌کنید برای رفع این آسیب در ادبیات راه حلی وجود دارد؟

معتمد یکی از قالب‌های فراموش شده ادبی، نثر ادبی است. حقیر یک کتابی دارم به نام «حال گذشته» و اتفاقاً تمام این کتاب نثرهایی است که خودم می‌نوشتم و در رادیو پیام می‌خواندم. سفر، زندگی، دوست داشتن، مردم، عشق و موضوعات دیگر و کتاب دیگری به نام «حال ساده» و هر دو درباره نقد ادبی که وقت‌ها متن‌های ادبی اگر خوب نوشته شوند و خوب خوانش بشوند، اثرگذار تر هستند. این متن‌ها تنه به شعر منظوم می‌زند. یک چیزی بین شعر منظوم و نثر روان است.

یک جوهرهایی روایت فتح شهید آوینی همین قالب را به نحوی دقیق رعایت کرده‌است.

دقیقاً و کاری که در قالب و فرم درست انجام شود و از دل باشد، ماندگار خواهد شد. اینکه شما می‌بینید کسی شعری را می‌خواند اما وزن آن را متوجه نمی‌شود و خودش یک کلمه به آن اضافه می‌کند، ناراحت‌کننده است. می‌گویند سعیدی از جایی رد می‌شد دید یک خشت‌مالی شعر او را خراب می‌خواند. او هم پاچه‌هایش را بالا زد و رفت روی چند تا از خشت‌های او ایستاد. خشت‌مال آمد دید ای بابا خشت‌هایی که زده خراب شده است. بقیه سعیدی را گرفت و گفت چرا خشت‌های من را خراب کردی؟ گفت من شاعر همان شعرهایی هستم که تو می‌خواندی. کلی زحمت کشیدم و شعر گفتم و تو با خواندن فاتحه همه آنها را خواندی! من زحمت نصف تو روز را خراب کردم. تو اما زحمت یک عمر مرا ناپود کردی. کدام از ما به هم مدیون هستیم؟ من خودم وقتی می‌بینم شعر من را بد می‌خوانند، خیلی ناراحت می‌شوم. همین شعر دختران میناب را یک شب در برنامه «زمانه» شبکه دو سیما، آقای سلیمی که مجری برنامه بود خواند و من کیف کردم، چراکه خیلی خوب و مسلط خواند و من با ایشان تماس گرفتم و تشکر کردم و گفتم اگر خودم می‌خواندم به خوبی تو نمی‌خواندم.

شاعران با رهبر شهید، در جامعه باز تاب فرهنگی این نشست‌های ادبی قابل مشاهده بود. در واقع شعر و شاعری از کتاب‌ها و جلسات شعر به میان مردم می‌آمد و شعر را موضوع مطرح در میان مردم می‌کرد. این از منظر اهمیت آن جلسات است و باید بگویم که از منظر سواد شعری و شناخت شاعران گذشته و حال، ایشان اشرف عجیبی داشتند و چون غیر از زبان فارسی به زبان‌های دیگری هم مسلط بودند، اشرف شعری ایشان به جغرافیایی گسترده‌تر دامنه پیدا می‌کرد. برای مثال شعرای عرب و شعرای ترک و زبان شعری آنها را خوب می‌شناختند. نکته بعدی اینکه حوصله شعری ایشان خیلی بالا بود. دو ساعت در جلسه می‌نشست و فعال شرکت می‌کرد. هم خوب می‌شنید و مشارکت می‌کرد و هم خوب و به‌جا سخن می‌گفت. خوب دقت می‌کرد و می‌گفت «دوباره بخوانید» و درباره شعر با جزئیات نظر می‌داد و حتی پیشنهاد می‌داد که «اینجا این واژه بهتر عمل می‌کند» و تا آخرین لحظه همان انرژی ابتدای جلسه را داشت. این نشان می‌داد هم جلسه را می‌شناسد و هم علاقه به شعر و شاعران دارد و در کل برای شعر و ادبیات ایران بدری می‌کرد. هم خود شعر برایشان اهمیت داشت و هم شعرایی که شعر می‌خواندند. ایشان شاعران را خوب درک می‌کرد و حالات آنها را خوب می‌شناخت. نکته سوم اینکه رهبر شهید ما منتقد خوبی هم بود و سواد نقد ادبی خوبی هم داشت. یک جمله‌ای داشتند که «شعر ثروت ملی است» و به این معنا واقعاً اعتقاد قلبی داشت. ما یک سرمایه مادی داریم و یک سرمایه ملی و اجتماعی. روی سرمایه‌های ملی و اجتماعی و معنوی نمی‌توان قیمت گذاشت، چراکه ارزش آنها در مادیات نمی‌گنجد و اصلاً خود می‌تواند برای جامعه ارزش مادی نیز خلق کند. حتی می‌شود باین سرمایه به دیگران فخر فروخت و کسب اعتبار کرد.

چه تصویری از جامعه این روزها الیهام‌بخش سرودن شعر برای شما بوده است؟

وقتی یک خانه آوار می‌شود و یک پالايشگاه آتش می‌گیرد، باعث ناراحتی و افسوس آدم می‌شود، اما دو چیز بیش از دیگران ذهن من را به خود مشغول کرد: یکی ناوچه دنا بود و یکی هم مدرسه میناب و برای هر دو هم شعر گفتم. درباره ناوچه دنا باین منظر که آنها رفتند نگهبان آب‌های ایران باشند و درباره مدرسه میناب هم از زبان یک پدر که به مدرسه می‌رود تا است. بچهاش را تحویل بدهد و گفتم که کاش پایم قلم می‌شد و تو را به مدرسه نمی‌بردم. کاش آن شبه روز جمعه بود. کاش با مادرت دعوا می‌کردی و کتابت را پاره می‌کردی و آن روز اصلاً مدرسه نمی‌رفتی. کاش برف سرخ می‌آمد و مدرسه‌ها تعطیل می‌شد. دخترم کاش خواب می‌ماندی، صبح شبه به ساعت میناب کاش خرید شبه هم می‌ماند، برخلاف طبیعتش در خواب

کاشکی جمعه می‌شد آن شبه، باز هم در خانه می‌ماندی
کاش شنب بود و خواب بودی زیر سقف ستاره و مهتاب
یاد من مانده خواب و رؤیایت، ساده‌ها همیشه زیبا بود
خواب یک جنگل پر از ماهی، خواب یک بر که پر از سنجاب

کاشکی برف سرخ می‌آمد، روز تعطیلی مدارس بود
کاش که باران تند می‌بارید، مدرسه را شبانه می‌برد آب
یاد در جنگ مسادر و دختر پاره می‌شد کتاب و دفتر تو
با غمی کودکانه می‌گفتی: «مدرسه؟ نه! پدر مرا

”

یک شاعر متعدد به جامعه نمی‌تواند مصیبت‌وارده به مردم میناب را مشاهده و سکوت کند و نمی‌تواند فداکاری‌های جانبازی که روی لاینچر دست و پایش قطع می‌شود را ببیند و شعر نگوید. آن انسان فداکار قصد ندارد سوز خلاق شعر بشود، اما سوز می‌شود. شاعر جدای از مردم نیست. همان‌طور که عرض کردم، در خلق یک شعر سه رضایت مهم است: رضایت خدا، رضایت هم و رضایت مردم. اگر شاعر شعری را نخواند، شاید اگر نگوید بهتر باشد



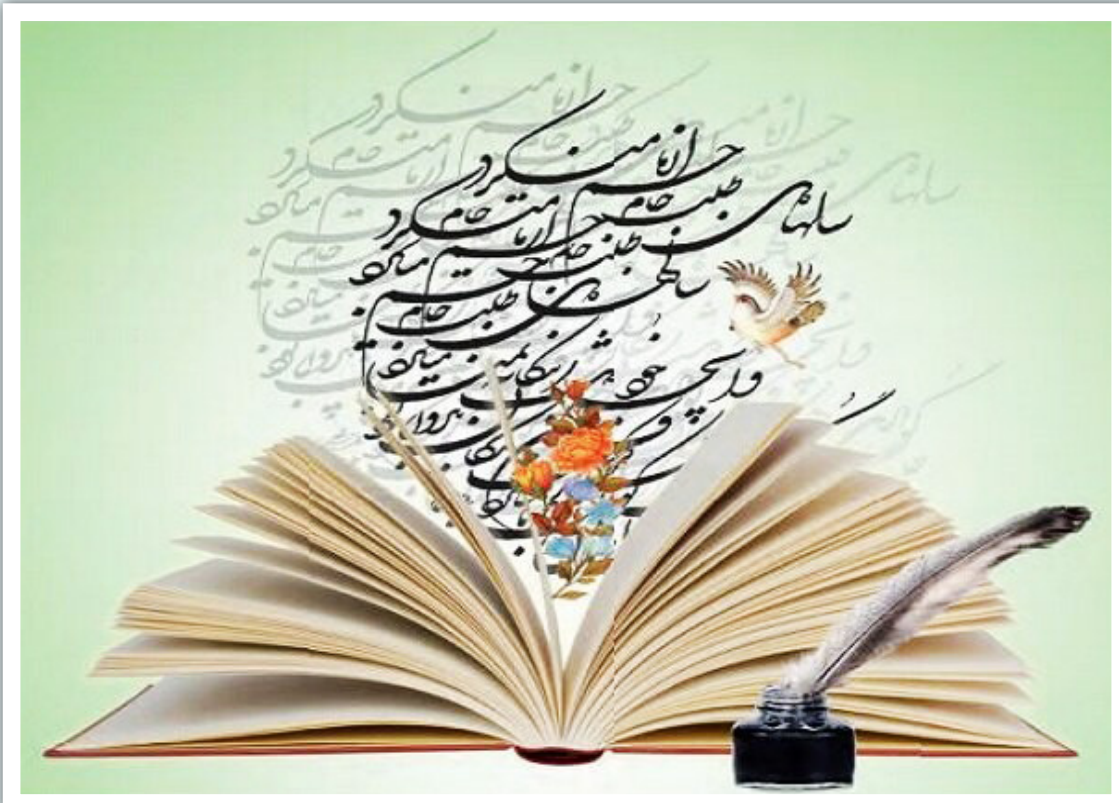
درباره ناوچه دنا با این منظر که آنها رفتند نگهبان آب‌های ایران باشند و درباره مدرسه میناب هم از زبان یک پدر که به مدرسه می‌رود تا بچه‌اش را تحویل بدهد و گفتم که کاش پایم قلم می‌شد و تو را به مدرسه نمی‌بردم. کاش آن شبه روز جمعه بود. کاش با مادرت دعوا می‌کردی و کتابت را پاره می‌کردی و آن روز اصلاً مدرسه نمی‌رفتی. کاش برف سرخ می‌آمد و مدرسه‌ها تعطیل می‌شد

Close ups
نمای نزدیک

را. خودت را در زمان حال و پشت سرت و تجربیات دیگران را مشاهده می‌کنی. ما نباید اجازه دهیم که از شعر به شعار، از دغدغه‌های فرازمانی به دغدغه‌های جامعه‌شناسی دارد. با این افراد لزوماً به عنوان یک شاعر صرف برخورد نکنیم. به عنوان آدم‌های گروه مرجع علمی جامعه که شعر هم می‌گویند، برخورد داشته باشیم. این نکته را گفتم چون به این اشاره کنم که در صداوسیما و مراسم‌های دیگر که شما حضور پیدا می‌کنید، اغلب می‌گویند: «شعر است و برخوان و خداحافظ!» ما یک متن داریم و یک فرامتن. در شعر هم یک شعر داریم و یک فرامتن. رسانه‌ها و آن فرامتن‌ها و فراشاعرانگی‌های شاعران غفلت می‌کنند. صداوسیما انگار قصد دارد صرفاً در دعوت از شاعران اکتفا بر آن کند. درباره موسیقی هم همین اتفاق می‌افتد. یکی از کارکردهای موسیقی لذت بردن است. درباره موسیقی در علم ارتباطات عنوان می‌شود که موسیقی بدون کلام، ارتباطی احساس برانگیز است. موسیقی را نمی‌توان بدون فرامتن‌های آن به طور دقیق فهمید و درک کرد.

ما امروز در رسانه‌های مکتوب هم شعر نمی‌بینیم و این ذائقه احساسی و عاطفی و سواد شعری جامعه را پایین می‌آورد و باعث می‌شود مردم فرق شعر و شعر را نتوانند تشخیص دهند. اینکه مردم متوجه نشوند که شاعر می‌تواند دغدغه‌های فرازمانی و فرامکانی هم داشته باشد، اصلاً خوب نیست. اگر امروز حافظ مانده، دلیلش این است که دغدغه‌های او محدود نیست. حافظ به شما این‌های می‌دهد که در هر عصری به آن نگاه کنید، خودتان را می‌بینید و پشت سرتان

این مرز بین شعاری بودن و نبودن شعر ظاهراً خیلی باید باز یک باشد.



خیر، موافقم. من خودم اخیراً به مناسبت شهادت دانش‌آموزان میناب شعر سرودم، اما هم‌اکنون این نباید باشد. من خودم در ایران زندگی می‌کنم و باید کور باشم که مجاهدت و ایثار و آزادی مردم ایران را نبینم. شاعر نمی‌تواند رخدادها و پیشامدها را نادیده بگیرد. یک زمانی اقتضا می‌کند شاعر رجز دعوت از شاعران اکتفا بر آن کند. درباره موسیقی هم همین اتفاق می‌افتد. یکی از کارکردهای موسیقی لذت بردن است. درباره موسیقی در علم ارتباطات عنوان می‌شود که موسیقی بدون کلام، ارتباطی احساس برانگیز است. موسیقی را نمی‌توان بدون فرامتن‌های آن به طور دقیق فهمید و درک کرد.

ما امروز در رسانه‌های مکتوب هم شعر نمی‌بینیم و این ذائقه احساسی و عاطفی و سواد شعری جامعه را پایین می‌آورد و باعث می‌شود مردم فرق شعر و شعر را نتوانند تشخیص دهند. اینکه مردم متوجه نشوند که شاعر می‌تواند دغدغه‌های فرازمانی و فرامکانی هم داشته باشد، اصلاً خوب نیست. اگر امروز حافظ مانده، دلیلش این است که دغدغه‌های او محدود نیست. حافظ به شما این‌های می‌دهد که در هر عصری به آن نگاه کنید، خودتان را می‌بینید و پشت سرتان

این مرز بین شعاری بودن و نبودن شعر ظاهراً خیلی باید باز یک باشد.

آن آقای که می‌بینید حقوق‌دان است و شعر می‌گوید، این دوست دیگر پزشک متخصص اطفال است که شعر می‌گوید. آن دوست دیگر دکترای جامعه‌شناسی دارد. با این افراد لزوماً به عنوان یک شاعر صرف برخورد نکنیم. به عنوان آدم‌های گروه مرجع علمی جامعه که شعر هم می‌گویند، برخورد داشته باشیم. این نکته را گفتم چون به این اشاره کنم که در صداوسیما و مراسم‌های دیگر که شما حضور پیدا می‌کنید، اغلب می‌گویند: «شعر است و برخوان و خداحافظ!» ما یک متن داریم و یک فرامتن. در شعر هم یک شعر داریم و یک فرامتن. رسانه‌ها و آن فرامتن‌ها و فراشاعرانگی‌های شاعران غفلت می‌کنند. صداوسیما انگار قصد دارد صرفاً در دعوت از شاعران اکتفا بر آن کند. درباره موسیقی هم همین اتفاق می‌افتد. یکی از کارکردهای موسیقی لذت بردن است. درباره موسیقی در علم ارتباطات عنوان می‌شود که موسیقی بدون کلام، ارتباطی احساس برانگیز است. موسیقی را نمی‌توان بدون فرامتن‌های آن به طور دقیق فهمید و درک کرد.

ما امروز در رسانه‌های مکتوب هم شعر نمی‌بینیم و این ذائقه احساسی و عاطفی و سواد شعری جامعه را پایین می‌آورد و باعث می‌شود مردم فرق شعر و شعر را نتوانند تشخیص دهند. اینکه مردم متوجه نشوند که شاعر می‌تواند دغدغه‌های فرازمانی و فرامکانی هم داشته باشد، اصلاً خوب نیست. اگر امروز حافظ مانده، دلیلش این است که دغدغه‌های او محدود نیست. حافظ به شما این‌های می‌دهد که در هر عصری به آن نگاه کنید، خودتان را می‌بینید و پشت سرتان

کفت‌وگو
کشورمان است و جواد محرمی

سوی شاعران در فضای این روزهای کشورمان که در شرایط جنگی به سر می‌برد، اهمیت خاصی دارد. با محمود اکرامی فر، شاعر پیشکسوت، درباره رسالت‌های شعر در این روزها گفت‌وگو کردیم.

این روزها جامعه ما فضای خاصی را تجربه می‌کند. در مرحله آتش‌بس نا پایدار پس از جنگ رمضان و شهادت قائد و نایب امام زمان هستیم و مردم در خیابان‌ها حضور دارند و طلب خونخواهی دارند. در چنین وضعیت شاعران به طور قطع نمی‌توانند از این فضا تأثیر بگیرند، شما چه فکر می‌کنید؟

من برای خاطر یارم به مکتب می‌روم و نه به پندارم که ملاز منار افتاد و مرد معتقد شعر سه رضایت‌مندی را می‌طلبد: اول رضایت خود شاعر است که موجب پالایش روانی او می‌شود. شاعر خودبیانگری می‌کند و اگر شعر خوب بگوید، به خوداقتناعی می‌رسد. یک بخش هم مخاطب و مردم است که در واقع پیش از سرودن شعر اهمیت دارند و این مردم در جهان انسان‌رسانه و شاعر‌رسانه از دو بعد می‌توانند اثرگذار باشند. یکی اینکه مردم خودشان در خلق شعر مؤثرند. در واقع شعر از سوی شاعر و مردم خلق می‌شود. شعر رفتار و گفتار مردم را برمی‌انگیزاند، یعنی شاعر و مردم با هم و هماهنگ شعر می‌گویند. به معنای دیگر، مردم هم گوینده پیام هستند و هم فرستنده پیام. هم دریافت شعر می‌کنند و هم چرایی شعر را به شاعر می‌گویند. یک وقت شاعر به محتوایی می‌رسد و فکر می‌کند مردم آن را نمی‌دانند و سعی می‌کند آگاهی مردم را از نقطه «ا» به نقطه «ب» ببرد. از این منظر، مردم از دو جهت در شعر شاعر اثرگذار هستند: یکی در خلق شعر و یکی در شنیدن شعر و بازخورد گرفتن. آن چیزی که برای مردم مهم است، از جمله احساسات، هیجانات، دغدغه‌ها، اعتقادات و باورها و فداکاری‌ها، می‌تواند سوز شاعر باشد. بنابراین خود مردم در شعر گفتن شاعر سهیم هستند.

در واقع این مردم هستند که با افکار و انتخاب‌های خود شاعر را به تحرک وامی‌دارند.

بله. یک شاعر متعدد به جامعه نمی‌تواند مصیبت وارده به مردم میناب را مشاهده کند و سکوت کند و نمی‌تواند فداکاری‌های جانبازی که روی لاینچر دست و پایش قطع می‌شود را ببیند و شعر نگوید. آن انسان فداکار قصد ندارد سوز خلاق شعر بشود، اما سوز می‌شود. شاعر جدای از مردم نیست. همان‌طور که عرض کردم، در خلق یک شعر سه رضایت مهم است: رضایت خدا، رضایت شاعر و رضایت مردم. اگر شاعر شعری را بگوید و مردم آن شعر را نتوانند و نشنوند، شاید اگر نگوید بهتر باشد. ادگار هابز می‌گوید: «تجارت بدون تبلیغات مثل نمایش در تاریکی است.» تو می‌دانی چه می‌کنی، اما مخاطب تو اصلاً خبردار نمی‌شود و در نتیجه هیچ عکس‌العملی هم ندارد. حالا یک بعد ماجرا این است که مردم شعر را می‌شنوند و لذت می‌برند و برانگیخته می‌شوند و به فکر فرو می‌روند.

اینکه می‌گویند «مستمع صاحب سخن را بر سرس ذوق آورد»، احتمالاً اشاره به همین معناست.

بله، اما یک جایی هم مستمع اصلاً قصد ندارد کاری کند که شاعر شعر بگوید و خودبه‌خود کاری می‌کند که شاعر ناچار می‌شود شعر بگوید. او روی لاینچر نشست و با شجاعت و غیرت کارش را انجام داد و از وطنش دفاع کرده، اما من را بی‌سز ناچار کرده یا برانگیخته تا برایش شعر بگویم.

می‌توان گفت به شکلی غیرمستقیم این سفارش دادن از سوی مردم شکل می‌گیرد؟

بله، نوعی سفارش از درون رخ می‌دهد. شعر در واقع از زبان من ولی با حالات او شکل می‌گیرد. یک شعر تعاملی بین مردم و شاعر رخ می‌دهد. شاعر در قبال جامعه به‌طور خودکار تکلیفی که بر گردن دارند را انجام می‌دهند، اما رسانه در بازتاب این مجاهدت و فداکاری و وظیفه خود عمل می‌کند؟ شاید این گلابه‌ها از رسانه‌ها و به‌طور ویژه از رسانه ملی وجود داشته باشد که در بازتاب کنش‌های شاعرانه‌ای که می‌تواند فضای جامعه را در شادی‌ها و تلخ‌کامی‌ها به تعادل برساند، کوتاهی می‌کند.

یک زمانی ما شاعران حرفه‌ای داشتیم که کارشان صرفاً شعر گفتن بود، مثل دوره نظامی گنجوی، سعدی و حافظ. اما امروز شاعر فقط شاعر نیست. یک جایی ما در خدمت شعری بودیم و من مجری برنامه بودم و گفتم پیش از خواندن شعر باید بگویم که این دوستان هم شاعر هستند و هم نیستند!